

نقل قول خیر



امیر سرتیپ نبی سهرابی جانشین رئیس بنیاد حفظ آثار و نشر ارزش‌های دفاع مقدس قدرت دفاعی و امنیتی امروز کشور، از دستاوردهای مهم انقلاب اسلامی و تبلور یافته از گنجینه مجاهدت و ایثار شهدا، جانبازان و ایثارگران در دوران دفاع مقدس است. فرماندهی عالمانه امام راحل و رهبری دایهانه فرمانده معظم کل قوا، زیرساخت اصلی و مهم اقتدار دفاعی و امنیتی کشور است. وحدت ملت ایران هم پشتوانه قوی در استمرار این اقتدار است. قدرت دفاعی جمهوری اسلامی ایران برخلاف خیلی از کشورهای دنیا عاری‌های نیست و ما متکی به هیچ کشور قدرتی در دنیا در حوزه تأمین امنیت نیستیم. دفاع پرس



سیدمحمد حسینی معاون پارلمانی رئیس‌جمهوری انقلاب اسلامی برخلاف نظام سرمایه‌داری که به فکر منافع خود است، آمد و یک فرهنگ ایثار و فداکاری را حاکم کرد که انقلاب اسلامی، دفاع مقدس و دفاع از حرم ازجمله آن است. با وجود مشکلات متعدد گام‌های بسیار بلندی برای کاهش فاصله طبقاتی برداشته شده است؛ اما اگر مردم در صحنه نباشند، دولت به تنهایی نمی‌تواند این بار سنگین را به دوش بکشد. ایرنا

معرفی فیلم

یوسف هور



تا پیش از ساخته شدن چند فیلم درباره زندگی شهدا و کسانی که در جنگ عراق و ایران، سال‌ها درگیر بودند؛ کسی درباره زندگی و کارهای آنها نمی‌دانست. نام این افراد اغلب بر سر خیابان‌ها و بزرگراه‌ها می‌شنیدیم. اینجاست که قهرمان‌پرازی اهمیت پیدا کرد و برخی فیلمسازان سراغ این دست آثار سینمایی که ساخت تاریخ و هویت ملت را به دوش می‌کشند، رفتند. یکی از آنها فیلم سینمایی «یوسف هور» است که درباره زندگی مبارزات و شهادت سردار شهید «علی‌هاشمی» در منطقه هور ساخته شده است. علی‌هاشمی یکی از فرماندهان سپاه در جبهه جنوب در استان کردستان بود که از ابتدای جنگ حضور فعالی داشت و به‌ویژه در زمانی که جنگ در جبهه سوئگرد شدت داشت و در آن منطقه فعال بود، اما نام شهید علی‌هاشمی با قرآگ‌نصرت و تلاش‌های شبانه‌روزی و گروه وی برای بررسی منطقه هورالهیوزه برای انجام عملیات خیبر و بدر گره خورده است. قرار بود نقش شهید‌هاشمی را شهاب حسینی بازی کند اما نهایتاً ارش مجیدی این نقش را بازی کرد. شما می‌توانید این فیلم را از پلنفرم‌های نماوا، فیلمپو و… تماشا کنید.

خیر

رقابت میان کتاب‌های تاریخ شفاهی دفاع مقدس

۱۴ اثر مرکز اسناد و تحقیقات دفاع مقدس به‌عنوان نامزدهای نهایهٔ گروه «تاریخ شفاهی» نوزدهمین دوره انتخاب بهترین کتاب دفاع مقدس معرفی شدند. داوران این گروه از میان ۴۹ اثر رسیده به دبیر خانه پس از بررسی‌های لازم در جلسات حضوری و غیر حضوری، نامزدهای این دوره را به شرح زیر معرفی کردند:

- تاریخ شفاهی سید یحیی صفوی «ا سنندج تا خرمشهر»**
 - نوشته:** حسین اردستانی
 - ناشر:** مرکز اسناد و تحقیقات دفاع مقدس
- تاریخ شفاهی علی اسحاقی «جنگ الکترونیک»**
 - نوشته:** پیداله لیزدی
 - ناشر:** مرکز اسناد و تحقیقات دفاع مقدس
- تاریخ شفاهی احمد غلامپور «جوانان اهواز زنده‌اند»**
 - نوشته:** سعید مختاری
 - ناشر:** مرکز اسناد و تحقیقات دفاع مقدس
- تاریخ شفاهی مرتضی قربانی «در مسیر پیروزی»**
 - نوشته:** امیر رزاق زاده
 - ناشر:** مرکز اسناد و تحقیقات دفاع مقدس

اختتامیه نوزدهمین دوره انتخاب بهترین کتاب دفاع مقدس اسفندماه ۱۴۰۰ در سالن خلیج‌فارس موزه ملی انقلاب اسلامی و دفاع مقدس بر گزار خواهد شد.

ایثارومقاومت



عاشقانه‌های آرام یک جانباز و همسرش

پای صحبت‌های علی اصغر میرزایی، جانباز قطع نخاعی که با وجود درد و رنج‌های بسیار هنوز امید دارد



دلش پر است و گلابه‌هایش بسیاری اما تا جیم می‌دهد صحبت‌هایش به سمت شکوه و گلایه نرود. اما از هر دری که حرف می‌زند باز هم داغ دلش تازه می‌شود. حق هم دارد؛ مگر می‌شود ۲۴سال درد و رنج جانبازی را به جان بخری‌ و از سختی‌ها و مارات‌ها گله نکرده و خواهشی نداشته باشی. البته خواسته‌اش عجیب و دست‌نیافتنی نیست؛ درد مشترک بسیاری از جانبازان قطع نخاعی است و می‌خواهند حمایت شوند. اما «علی اصغر میرزایی»

این جانباز قطع نخاعی و شیمیایی ۵۷ساله‌صد می‌گوید اگر خواسته‌ای هم دارم به خاطر بانوست؛ «جوئی‌اش را به پایم ریخته و حالا دوست دارم با وجود رنج‌های پرستاری، حداقل بدون دغدغه مالی زندگی کنه». صحبت‌از همسرش که می‌شود دیگر گفت‌وگوی ما مسیر عاشقانه‌اش را پیدا می‌کند می‌رویم به سمت ماجرای دلدادگی این زوج ایثار گر. درست شنیده‌اید؛ هر دو ایثارگرند، یکی از جبهه‌های سومار جنگیدو و سوغات‌محروچیت و عارضه شیمیایی با خودش آورد و دیگری اینجا در خانه‌ای محقر اما گرم در جنوب تهران هنوز هم شایه‌روز ایثار می‌کند. با ما همراه باشید تا گوشه‌ای از فداکاری‌های این زوج را با هم مرور کنیم.

خانه‌ای بانفس‌های گرم

زمستان است ولی سرمای سوزناکش هم نتوانسته هر نفس‌های گرم صاحبان این خانه را تاب بیاورد.

از همان لحظه ورود به خانه‌شان صمیمی و خونگرم به‌استقبال‌مان می‌ایند. حاج‌علی آقا بسا ویلچر و صدیقه‌سادات در کنارش به مهمانی که ما باشیم خوشامد می‌گویند. خانه چندان هم بزرگ نیست اما دل‌صاحبان چرا خیلی بزرگ‌تر از آن است که تصورش را کنیم. همه چیز در عین سادگی رنگ و بویی صمیمی دارد. اما آنچه بیشتر از هر چیزی نگاه‌مان را به‌خود جلب می‌کند، تخت، کیسول‌های اکسیزن و داروهای حاج‌علی است که در گوشه‌ای از اتاق خودنمایی می‌کند. ۳۴سال است که نفس‌های او به‌اینها بند است. اما نه اشتباه می‌کنیم، نفس‌های این مرد به نفس‌های زنی بند است که جوئی‌اش را به پای شوهر جانبازش فدا کرده.

محروچیت، یادگاری از سومار

محروچیت حاج‌علی به عملیات سومار بازمی‌گردد. خودش می‌گوید: «۱۰ساله‌بودم که برای ادامه تحصیل با برادرهایم به تهران آمدم. بعد از دیلم در دوران سربازی‌ام با جنگ هم‌زمان شدو به جبهه رفتم. در خط مقدم به‌عنوان خط‌نگه‌دار خدمت می‌کردم وفاصله‌مان از عراقی خیلی کم بود و در تبرس حملات‌شان بودیم. خیلی‌ها در همین منطقه جانباز یا شهید شدند. خاطر مسد آن روزها وقتی با کسی صحبت می‌کردی یا فریقی در جبهه پیدا می‌کردی، شاید در کمتر از یک ساعت می‌دیدي پیکر پاره‌پار‌هاش روی زمین نقش بسته است. این صحنه‌ها واقعاً در دناک بود. او راخر سال ۱۳۶۶ بود که یک شب عراقی‌ها در منطقه عملیاتی سومار حمله کردند. شب سختی بود تا صبح زیر بمب و گلوله بودیم. دهم‌دای صبح که دیگر اوضاع آرام شده بود تصمیم گرفتیم به عقب برگردیم. در یک کانال سنگر گرفته بودیم. زمانی که خط‌شدم تا وسایل را بردارم، کمرم از سطح کانال بیرون زده بود و

تک‌تیرانداز عراقی‌ها بلافاصله شلیک کرد. تیر مستقیم به قسمت نخاع من برخورد کردومن از حال رفتم. یک همسنگر داشتیم به اسم داوود نوزاده خدا خیرش بدهد به تنهایی مرا تا عقب برد. با اینکه بی‌حس و حال بودم اما هر از گاهی که به هوش می‌آمدم صدای نفس نفس‌زدن‌هایش را می‌شنیدم که با چه سختی مرا نجات می‌دهد. مدتی در بیمارستان کرمانشاه بستری بودم. دستم و پاهایم بی‌حس بودند و نمی‌توانستم حرکت کنم. بعد از ترخیص مرا به‌خانه بردارم آوردند. چون پدر و مادرم در روستا بودند و توانایی نگهداری من را نداشتند. همیشه از اینکه برادرم یا همسرش باید کارهای مرا انجام می‌دادندس در عذاب بودم. یک شب در خواب دیدم که کسی بالای سرم ایستاده و به من می‌گوید فردا خودت غذایت را بخورا تا نگارم کسی کارهایت را انجام دهد. فردا وقت ناهار برادرم آمد غذا در هالتم بنگارم. گفتم نمی‌خواهم قاشق را بده دستم خودم می‌خورم. قاشق را که به‌دست گرفتم انگار قوت و نیروی به دستام برگشت. دستام تکان می‌خورد، با هر حرکتی که می‌کردم غذا خوردم و بعد از آن سستی‌ای که بود چند قاشقی غذا خوردم و بعد از آن بود که وضعیتم رو به بهبودی رفت و توانستم کم‌کم از دست‌هایم استفاده کنم. وضعیتم وخیم بود.» البته او قبل از اینکه قطع نخاع شود، در منطقه شیمیایی شده و درصدی به عارضه شیمیایی مبتلا می‌شود. تا حدود ۱۲ سال در آسایشگاه زندگی می‌کرد و سال ۱۳۷۵ بعد از خریدن یک خانه مستقل از آسایشگاه بیرون آمد. خانواده‌اصرار داشتند از دوای ممان‌مدلیل شرایط جسمی‌اش راضی نبود سربار کسی باشد تا اینکه فرشته‌ای از راه رسید.

ایثار به‌سبک‌بانو

بیش از ۳ دهه از پایان جنگ می‌گذرد اما مگر جبهاد

همیشه‌اری

یاد

نیم‌نگاهی به زندگی شهید حجت نظری به مناسبت سالروز شهادتش

سرداری از دیار میرزا کوچک خان

فرمانده گردان بود؛ گردان حضرت ابوالفضل (ع) لشکر ۱۶قدس سپاه پاسداران. کسانی که او را می‌شناسند یا هم‌زمش بودند هنوز از اخلاص مثال‌زدنی‌اش می‌گویند که چه بی‌پرا در جبهه‌ها خدمت می‌کرد. حجت نظری از شروع جنگ تا سال۱۳۶۵به جز روزهایی که از شدت جراحت در بیمارستان بستری می‌شد باقی‌ایام در خطوط مرزی و خط مقدم حضور داشت. برای او دفاع از حریم کشور در اولویت همه هدف‌های زندگی‌اش قرار داشت. برای همین بی‌واهمه به دل دشمن می‌زد بی‌آنکه هراسی به دل راه دهد. شهید نظری از جمله فرماندهانی بود که مردانه و دل‌اورا نه جنگیدی بی‌آنکه ادعایی داشته باشد. او یک‌سال بعد از شهادت برادرش پیش‌در عملیات والفجر ۵ حضور یافت و سرانجام در ۱۶اسفندماه سال ۱۳۶۵ا بر اثر اصابت تر کش خمپاره به درجه رفیع شهادت نایل شد.

مبارزه با نیروهای ضدانقلاب

اصالتا گلپگ بود؛ از دیار سرسبز شهر فومن. درست روز اول زمستان به دنیا آمد، در خانسواد‌های پرجمعیت و خونگرم. پدر مبارزه ندانی داشت و چرخ زندگی را هسر طور که بود می‌چرخاند. حجت فرزند ششم بود و از همان کودکی تعصب خاصی روی خانواده داشت. برای همین روزها بعد از تعطیل شدن مدرسه سری به مغازه پدر می‌زد و چندساعتی آنجا کار می‌کرد اما خودش او خیلی پایدار نبود؛ چرا که پدر را در دوران کودکی از دست داد و بعد از آن مادر به همراه برادر بزرگ‌تر مدیریت خانه را به‌دست گرفتند. دوره کودکی و نوجوانی حجت مثل برق و باد گذشت و جوانی‌اش مصادف شد با بحروحه انقلاب. او که بیش از هر چیز از ظلم و ستم بیزار بود همراه مبارزان سیاسی شد و مغازه ندانی پدرش را به یکی از مراکز بخش اعلامیه تبدیل کرد. جسارت و شجاعتش باعث شده بود بی‌آنکه هراسی به دل راه دهد در مبارزات انقلابی شرکت کند. با پیروزی انقلاب او خودش را مکلف می‌دانست تا با جان و دل از اتفاق نیکی که در کشور رخ داده محافظت کند. بنابراین همراه با دیگر دوستانش برای سرکوب کردن گروه‌های ضدانقلابی دست به کار شد. باز پس‌گیری دانشگاه گیلان از سوی منافقین و پاسکاری دانشگاه از جمله اقداماتی است که او در اوایل پیروزی انقلاب انجام داده است. البته حجت مبارزه بسا نیروهای ضدانقلابی را تنها راحل برای پاسداری از حریم کشور نمی‌دانست برای همین دست به‌کار ارزنده‌ای زد و آن راهاندازی کانون فرهنگی مذهبی سردار جنگل در فومن بود. به باورش وجود این کانون می‌توانست نقش مهمی در اشاعه فرهنگ اسلامی داشته باشد.



کارنامه تشویقی

با شروع جنگ، حجت لحظه‌ای تامل نکرد و جزو نخستین نیروهای داوطلبی بود که به کردستان رفت. در آنجا هم فعالیت‌های ضدانقلاب مبارزه کرد؛ چرا که می‌دانست فعالیت آنها چه ضربه‌ای به انقلاب می‌زند. عملکرد خوب و علاقه‌ناش باعث شد مورد تشویق احمد متوسلیمان، فرمانده لشکر ۲۷ محمدرسول‌الله(ص) قرار بگیرد. بعد از سرکوبی منافقین شهید نظری در جبهه جنوب رفت. در عملیات‌های زیادی شرکت کرد و نقش کلیدی هم داشت. کسانی که در عملیات‌های بدر، رمضان، والفجر ۶ و کر بلائی ۵ بودند می‌توانند گواهی بر این ادعا باشند. او در هر عملیات و درگیری‌ای دچار جراحت می‌شد اما هنوز بهبود نیافته دوباره راهی خط مقدم می‌شد. سال ۱۳۶۴ یکی از تلخ‌ترین اتفاقات زندگی او رقم خورد؛ شهادت برادر کوچک‌ترش بشیر. این حادثه درست زمانی پیش آمد که خودش مجروح شده و در بیمارستان شهدای تجریش تهران بستری بود. پس از آن همه پیش‌امدهای ناگوار، مادر دوست داشت با سروسامان گرفتن حجت، خانه رنگ شادی به‌خود بگیرد. هر بار به او پیشنهاد می‌داد، پسر زیر بار نمی‌رفت. اصرار زیاد مادر سرانجام کار خود را کرد و حجت راضی به این کار شد و گفت: «هر جا خواستگاری می‌روید به آنها بگویید مرا مرد جبهه حساب کنند. دلشان خوش نباشد که می‌توانم مرد زندگی برای دخترشان باشم.» او اوایل سال۱۳۶۵ ازدواج کرد و مدتی هم در فومن ماند. البته از اینکه در خانه حضور داشته باشد و اوقات را با نوجورس‌اش سپری کند. به یاری کشاورزان می‌رفت و به آنها در چیدن برنج و چای کمک می‌کرد.

حماسه فتح جزیره بوارین

حجت چندماه بعد از ازدواجش به جبهه رفت. او که معاون گردان امام حسین(ع) از لشکر قدس را برعهده داشت از سوی فرماندهی لشکر به‌عنوان فرمانده گردان انتخاب شد. در ابتدا این بستت نظامی را قبول کرد؛ چرا که معتقد بود شایستگی این مسئولیت را ندارد و گفت: «دلم می‌خواهد در کنار باقی بسیجیان باشم و بجنگم». اما فرمانده لشکر تأکید کرد باید کاری که به‌ او محول شده انجام دهد. چندماه از انتصابش نگذشته بود که عملیات کر بلائی ۵ پیش آمد و او همراه بسا نیروهایش به منطقه رفت اما در بین راه هوابیمای دشمن آنها را بمباران کردند و تعداد زیادی از رزمنده‌ها مجروح و شهید شدند. شهید نظری با این اتفاق نه‌تنها روحیه خود را نباخت بلکه برای بازسازی گردان دست به کار شد و حماسه فتح جزیره «بوارین» را رقم زد. ۱۶اسفند ۱۳۶۵، وقت نماز مغرب و عشا بود. حجت قرآن می‌خواند که پیک گردان از راه رسید. او به حرف‌های پیک گوش می‌داد که تا قلهان خمپاره‌های نزدیک آنها منفجر شد و ترکش‌اش قسمتی از کاسه سر او را خود برد. حجت بعد از ۷۴تلاش و جهاد بی‌وقفه در جبهه و ۱۳بار محروچیت در منطقه عملیاتی کر بلائی ۵ به شهادت رسید. پسرش ۹روز بعد از شهادت او با به این دنیا گذاشت و همسر به وصیت حجت نام او را بشیر گذاشت.

جانباز علی اصغر میرزایی و همسرش